

کودکی با کاغذ قایقی کوچک ساخت
قایقش را لب رود برد و در آب انداخت
رود آن قایق را برد تا جایی دور
کودکی نیز آنجا داشت می کرد عبور
ناکمان قایق را بر لب ساحل دید
ناکمان بر لب او گل شادی رویید

لحظه ای قایق را با تعجب نگریست
گفت پس با من هم یک نفر هم بازیست